

خاستگاه های طلاق مدرن

<"xml encoding="UTF-8?">

خانم استفانی کونتز تاریخ شناس و نویسنده کتب و مقالات بسیار در حوزه ی خانواده، از سال 1975 عضو هیئت علمی مطالعات تاریخ و خانواده در کالج دولتی اورگرین در واشنگتن بوده است. تازه ترین کتاب وی با عنوان ازدواج، یک تاریخ، از اطاعت تا صمیمیت، یا چه طور ازدواج مغلوب عشق شد؟ در سال 2005 منتشر گردید و به زبان های آلمانی، اسپانیایی، نروژی، چینی و ژاپنی ترجمه شده است.

نرخ بالای فروپاشی زندگی زناشویی و دستیابی آسان به طلاق از نظر تاریخی یا میان فرهنگی بی سابقه نیست؛ اما طلاق معاصر در آمریکای شمالی و اروپای غربی خاستگاه ها و مشخصه هایی متفاوت از طلاق در فرهنگ های پیشین دارد. خاستگاه الگوهای طلاق مدرن به بیش از 200 سال پیش باز می گردد، به ابداع این ایده ی بی نظیر تاریخی که ازدواج بایستی بر مبنای عشق و محبت متقابل باشد. بنابراین عجیب است که تزلزل ازدواج مدرن از همان ارزش هایی ناشی می شود که رابطه زناشویی را به صدر همه ی دیگر تعهدات خانوادگی و شخصی ارتقا داده است تمرکز احساس، شور، هویت شخصی و خود اعتباری در رابطه ی زوج و محو علایق و وظایف احساسی که فراتر از واحد زناشویی هستند علل مستقیم طلاق می تواند از عواملی به گوناگونی مشخصه های روان شناختی فردی یک یا هر دو زوج تا فشار گرفتاری های اقتصادی و تباهی جامعه گسترش پیدا کند اما در چشم اندازی بزرگ تر نقش طلاق در جوامع مدرن و وقوع نسبتاً بالایش، هر دو از همان عوامل پیچیده ای نشئت می گیرد که ازدواج های موفق را بیش از اکثر دوران گذشته، بنیان سعادت افراد قرار داده و فروپاشی یک رابطه زناشویی را این همه تلخ کرده است.

واژگان کلیدی: ازدواج؛ طلاق؛ خانواده؛ تاریخچه ی ازدواج

برخلاف باور عمومی، فراوانی طلاق در جامعه ی مدرن آمریکا، چندان بی سابقه نیست. مردم شناسان، نرخ های جدایی و ازدواج مجدد را بین بسیاری از جوامع شکارچی و کوچ نشینی و هم چنین در چندین گروه باغداری، گزارش می دهند که کاملاً به اندازه ی جوامع مدرن صنعتی هستند. مالزی و اندونزی تاکنون بالاترین نرخ های ثبت شده در نیمه ی اول قرن بیستم را داشته اند، که از نرخ های ثبتي ایالت متحده در سال 1981 پیشی می گیرد و همیشه طلاق فرایندی طاقت فرسا نبوده است. در میان سرخپوستان شوشون [4]، زنی که طلاق می خواست به سادگی دارایی های شوهرش را که به زن تعلق نداشت خارج از منزل مسکونی قرار می داد. در فرهنگ سیوا [5] در آفریقای شرقی، وقتی شوهر روستای همسرش را ترک می کرد، بیل، تبر و حصیر خوابش را می برد و این گونه طلاق کامل می شد. در جامعه ی سنتی ژاپن، یک نامه ی 2/31 خطی همه ی آن چیزی بود که مرد برای طلاق همسرش لازم داشت؛ اما زنان قبل از آن که طلاق بگیرند، مجبور بودند دو سال را در خدمت یک معبد خاص باشند.

در جمهوری روم باستان، اظهار نظری ساده در مورد درخواست طلاق کافی بود تا موجب انحلال یک ازدواج شود. در طول فرمانروایی آگوست؛ بنیان گذار امپراطوری روم (27 قبل از میلاد تا 14 پس از میلاد)، قانونی طرح شد،

مبنی بر آن که هفت شاهد برای اظهار نظر طلاق لازم بودند، اما دولت تا چهار قرن بعد، هیچ سندی را رسمی تر از یک تذکر ساده ی همسر متارکه کننده ثبت نکرد که توسط این شهود امضا شده باشد. برخلاف روال بعدی که کلیسای اولیه مسیحیت در اروپای قرون وسطی، طلاق را به چندین دلیل مجاز می شمرد؛ بعضی از شوراها ی مسیحیان محلی حتی چیزی معادل طلاق بدون تقصیر [6] داشتند که در آن زوج ها می توانستند از هم جدا شوند- بعد از آن که سوگند می خوردند زندگی مشترک بین ما غیر ممکن شده است یا در ازدواج به گفته ی خداوند هیچ احسانی وجود ندارد (گیز و گیز، 1987، ص 56).

اما در بیشتر تاریخ بر خلاف این پیشینه های حیرت انگیز، دلایل طلاق به خصوص در جوامع پیچیده و لایه لایه کاملاً با امروز متفاوت و دستیابی به آن نیز اغلب نابرابر بود. در بسیاری از تمدن های پدرسالاری جهان باستان، طلاق در درجه ی اول یک حق انحصاری مردانه بود. در روم باستان، برخلاف آمریکای مدرن، طلاق بیش از همه در میان طبقات مرفه شایع بود که در آن بسیاری از افراد شریک زندگی شان را به اندازه ای عاری از احساس، عوض می کردند که ما ممکن است اشتراک اینترنتی مان را تغییر دهیم، تا منافع بیشتری از خویشاوندان سببی به دست آورند. در اروپای ابتدای قرون وسطا، مردی از طبقه بالا اغلب در صورتی دنبال طلاق بود که همسرش نمی توانست برای او وارث مذکری بر جای گذارد. در چین، اگر زن رابطه مرد را با والدینش خراب می کرد یا اگر والدین مرد، فکر می کردند دلبستگی مرد به زن مانع از انجام وظایف مربوط به فرزندانش می شود، می توانستند او را وادار کنند همسرش را پس بفرستد (پس فرستادن کلمه ای به جای طلاق بود که در اصل به معنای بیرون راندن همسر است).

دلایل طلاق در بیشتر دوران گذشته، متفاوت بود؛ زیرا دلایل ازدواج تفاوت داشت. برای هزاران سال، ازدواج، پیمانی به منظور شکوفایی فردی و بهره مندی متقابل زن و مرد و فرزندانشان نبود و مردم ازدواج می کردند تا خویشاوندان سببی متنفعی پیدا کنند، بر ادغامات بازرگانی تأثیر بگذارند، سرمایه را افزایش دهند، وضعیت اجتماعی شان را بهبود بخشند، اتحادهای نظامی شان را قطعی کنند یا نیروی کار خانواده را گسترش بدهند. عشق رؤیایی در گذشته ناشناخته نبود، اما رابطه ی نزدیکی با ازدواج نداشت. در هند باستان، عاشقی پیش از ازدواج به عنوان عملی غیر مسئولانه و ضد اجتماعی تلقی می شد. فرانسویان در قرون وسطا، عشق را به عنوان شکلی از جنون تعریف می کردند که می توانست با آمیزش جنسی با معشوق یا با فرد دیگری، درمان شود. اکثر جوامع در سراسر اعصار، مردم را از ازدواج برای چنین دلیل لذت طلبانه و متزلزلی به عنوان عشق منع می کردند (کونتز، 2005). حتی در فرهنگ هایی که در آن همسران بعد از ازدواج به پرورش عشق تشویق می شدند، به ندرت همه ی سرمایه های عاطفی و علایق شخصی شان را در همان یک جا می گذاشتند. در اروپا و آمریکای قرن هفدهم، رهبران مذهبی پروتستان و کاتولیک به زوج ها توصیه می کردند با فردی ازدواج کنند که می توانست به آن ها عشق را بیاموزد و هشدار می دادند که حتی بعد از ازدواج هم، عشق زیاد، شکلی از بت پرستی است که باید از آن اجتناب کرد. آن ها زنانی را نکوهش می کردند که از اسامی خودمانی محبت آمیز برای شوهران شان استفاده می کردند، چون چنین صمیمیتی تمایل به ممانعت از روابط اقتداری داشت که بنیانی برای ازدواج معقول به شمار می رفت. درست پس از قرن هجدهم بود که رمان ها و دفترچه های خاطرات فاش کردند که مردم به اندازه ی روابط خواهر و برادری، احساسات صرف رابطه ی زناشویی می کنند.

افزایش عشق رؤیایی و خاستگاه های طلاق مدرن

خاستگاه های الگوهای طلاق امروزی، ریشه در بروز همان ارزش هایی دارد که سرانجام رابطه ی زناشویی را در صدر همه ی دیگر تعهدات شخصی و خانوادگی نشانده: تمرکز احساس، شور، هویت شخصی و خود اعتباری در رابطه ی زوج و محو علایق و وظایف احساسی که فراتر از واحد زناشویی هستند.

امروز عوامل کنونی طلاق برای هر زوج خاص ممکن است از عواملی به گستردگی مشخصه های روان شناسی شخصی یکی از طرفین یا هر دو آن ها تا فشار گرفتاری های اقتصادی و تباهی اجتماعی تغییر کند؛ اما در چشم اندازی وسیع تر، هم نقش طلاق در جوامع مدرن و هم وقوع نسبتاً بالایش از همان رویدادی سرچشمه می گیرد که ازدواج های موفق را چنین بیش از سراسر دوران گذشته کانون سعادت فرد و تیرگی یک رابطه زناشویی را این همه دردناک قلمداد می کند: این آرمان دقیقاً غیر سنتی که ازدواج بایستی قدرتمندترین تعهد در زندگی افراد باشد.

این تصور افراطی که ازدواج باید بر مبنای عشق و رفاقت باشد، فقط تحت نفوذ عصر روشنگری و مکاتب فردگرایانه ی فرانسوی و انقلاب های آمریکایی شروع به توفیق در پذیرش گسترده در اروپای غربی و آمریکا کرد. تقریباً بی درنگ محافظه کاران امروزی - مدافعان چیزی که از آن پس به عنوان ازدواج سنتی تلقی شد- هشدار دادند که عشق، مرگ ازدواج خواهد بود. آن ها استدلال می کردند که جامعه نیاز دارد برخی افراد، آن هم با زوج های مناسب ازدواج کنند. چه طور آن ها را ملزم خواهیم کرد چنین کاری را انجام دهند اگر بتوانند در مواردی که عاشق شریک مورد نظرشان نیستند استنکاف کنند؟ چطور می شود آن ها را از مطالبه ی حق طلاق در جایی که عشق مرده است، منع کرد؟ در حالی که جامعه نیز علاقه مند به جلوگیری از ازدواج برخی از مردم است. یکی از نگرانی های محافظه کاران قرن هجدهم در خطر مطالبه ی حق ازدواج توسط مردم فقیر بود. آن ها وحشت داشتند که مبادا افراد فقیر بتوانند حق ازدواج عادلانه را به خاطر عشق به یکدیگر، مطالبه کنند.

بعدها معلوم شد پیش بینی های نگران کننده ی محافظه کاران اجتماعی، عجولانه بوده است. گر چه تقاضاها برای دستیابی آزادانه تر به قوانین طلاق فوراً توسط بسیاری از حامیان پیوند عاشقانه، افزایش یافت و انقلاب فرانسه به طور موقت طلاق را آسان تر از آن چیزی ساخت که دوباره تا دهه ی 1970 شد؛ اما افزایش نرخ طلاق کاملاً تدریجی بود. طلاق آسان، توسط وابستگی اقتصادی زنان به ازدواج و توانایی نخبگان اقتصادی، سیاسی و مذهبی محلی برای جریمه ی مجرد و طلاق زنان و مردان مهار می شد؛ اما مثل روز روشن بود، همچنان که آرمان روابط صمیمانه زناشویی گسترش یافت، بسیاری از کشورها آیین نامه های حقوقی شان را در آن زمان لیبرالیزه کردند و در جای دیگر، قضات درباره ی مبنای پرونده به پرونده زوج هایی که در جستجوی طلاق بودند، همدلی بیشتری نشان دادند. در آمریکا قبل از سال 1840، کمتر از نیمی از ایالات، بدرفتاری را به عنوان دلیلی برای طلاق پذیرفتند و وقتی این کار را انجام دادند، ناگزیر بدرفتاری به انتها درجه ی خود رسید. ولی بعد از سال 1840، بدرفتاری کم کم تعریف آزادانه تری پیدا کرد و تا سال 1860 اکثریت ایالات نیز اجازه ی طلاق برای پرونده های افراد دائم الخمر را صادر کردند. طلاق هم چنین به طرز چشمگیری در کانادا و عمده ی کشورهای اروپای غربی آسان تر شد. قانونی سازی انقلاب فرانسه برای طلاق که ناپلئون در سال 1816 لغو کرده بود، دوباره در سال 1884 وضع گردید.

ناظران اندیشمند آن روزگار احساس می کردند که این تغییرات دلالت بر وقایع بدتری دارد. در سال 1856 لیدیا ماریا چایلد [7]، فعال ضد بردگی، هشدار داد که وقتی چنین بلایی سر ازدواج بیاید، جامعه بر روی آتشفشانی متلاطم می ایستد که توسط نازک ترین لایه ی ممکن، فعالیت آتشفشانی از آن جدا می شود (جفری، 1975، ص 123).

بین سال های 1880 تا 1890، ایالات متحده افزایش 70 درصدی طلاق را تجربه کرد. در سال 1891، استادی از دانشگاه کرنل [8]، پیش بینی نامعقولی کرد که اگر این روند در نیمه ی دوم قرن نوزدهم ادامه یابد تا سال 1980 بیشتر ازدواج ها به طلاق منتهی خواهد شد تا مرگ (گلدتروپ، 1987). چنان که معلوم شد او در محاسبه فقط 10 سال جلوتر تخمین زده بود.

با افزایش نرخ طلاق که مردم آن روزگار را حیرت زده کرده بود، هنوز تعداد طلاق های رسمی (جدایی های غیر رسمی مسئله ی دیگری بودند) به طرز مضحکی نسبت به استانداردهای امروزی کوچک بودند. در سال 1900 در هر 1000 مورد ازدواج فقط هفت دهم طلاق در ایالات متحده وجود داشت در حالیکه در اروپا اکثر کشورها، تعدادی کمتر از دو دهم طلاق در هر هزار نفر را داشتند بنابراین به سهولت می توان درک کرد که چرا بسیاری از مردم امروز با نگاه به گذشته، قرن نوزدهم را به عنوان زمان ثبات زناشویی می بینند و از شناخت تغییرات مسلمی عاجز هستند که توسط این ایده ی افراطی به جریان افتاده بود که ازدواج بایستی بر عشق بنا شود.

دلیل اینکه انتظارات فزاینده درباره ی عشق و ازدواج در سراسر لایه ی نازک ثبات سطحی در قرن نوزدهم رخنه نکرد آن بود که این آرمان ها، هنوز منحصر به بخش کوچکی از جمعیت بود - اکثر گروهی که به خوبی معرفی شدند، اما بی تردید نه اکثریت نمایندگان توده ی مردم و نه حتی آن هایی که با بیشترین اشتیاق، هدف نیل به سعادت از طریق ازدواج را می پذیرفتند- هنوز بسیاری از ارزش های قدیمی تر و قیدهای اجتماعی را که برای طلب خوشبختی کامل در ازدواج و زندگی شخصی خصمانه بود، کنار نگذاشته بودند. وقتی ویکتوریایی ها شکست خوردند در این مورد که چه طور انتظار بهترین ازدواج را داشته باشند و بدترین نوع آن را تاب بیاورند، ضابطه مندی های پنهانی برای آن نداشتند؛ بلکه آن ها پذیرش بسیار بیشتری در مقایسه با آن چه ما امروز در شکاف عظیمی میان لفاظی و واقعیت؛ انتظار و تجربه ی واقعی قرار گرفته ایم، داشته و قسمت اعظم آن به این خاطر بود که آن ها تا آن وقت، هیچ حق انتخاب دیگری نداشتند و مردم هم چنین از ورود مفاهیم ضمنی ازدواج عاشقانه به نتیجه گیری منطقی شان نهی می شدند و توسط باز تعریف خشک اختلافات جنسی که گونه های اولیه ی وصلت عاشقانه را در بر می گرفت؛ ویکتوریایی ها، عشق را به منزله ی وحدت دو موجود مخالف تعریف می کردند. گویا تفاوت بین زنان و مردان بود که باعث می شد آن ها عاشق یکدیگر شوند. زنان، مردان را به خاطر قدرت و دانش شان نسبت به جهان خارج، دوست داشتند و مردان، زنان را به خاطر خلوص، شکنندگی، و محافظت شان از دانش جهان خارج، دوست داشتند. ولی در عمل، جدایی حوزه های مردانه و زنانه و تب خلوص زنانه، هیجانات احساسی و جنسی میان زنان و مردان را به وجود آورد. زنان، اغلب به مردان به عنوان جنس خشن تر اشاره می کردند. مردان از دوگانگی هولناکی درباره ی روابط جنسی با زنان خوب - نوعی از زنان که آن ها را به عنوان همسر می خواستند- رنج می بردند (کونتز، 2005).

بنابراین برخلاف بزرگداشت مطلق جامعه از عشق رویایی و عشق ازدواجی، تجربه ی صمیمیت زناشویی در قرن نوزدهم، هنوز کاملاً توسط استانداردهایی محدود می شد که در قرن بیستم رواج یافتند. تعداد بسیار اندکی از ازدواج ها بر مبنای مذاکره ی متقابل بودند. اکثر زنان وظیفه شان را برای اطاعت از شوهران شان بدیهی می

پنداشتند و اکثر مردان در صورت لزوم، تحمیل چنین تمکینی را حق مسلم خود می دانستند و بسیاری از زنان و مردان در دوستی های هم جنس، الفتی بیش از رابطه عاشقانه یا ازدواج می دیدند. زمانی که این محدودیت ها در مورد صمیمیت و امور جنسی زناشویی از بین رفت، مردم به درستی چگونگی نازکی لایه ای را کشف کردند که آرمان های زناشویی عصر ویکتوریا را از انفجار انتظارات جدید درباره ی عشق، نقش های جنسیتی و ازدواج جدا می کرد. این در سال های اولیه ی قرن بیستم رخ داد، وقتی آرمان پیوند عاشقانه تا میل جنسی و رضایت میان زن و شوهر و نیز جدایی انعطاف ناپذیر نقش های جنسیتی، گسترش یافت و فضا آرام آرام شکسته شد.

نوسازی پیوند عاشقانه

امروز، اغلب شعر و فلسفه ی سنت شکنانی را می خوانیم که آرمان های جدید درباره ی مسایل جنسی را در دهه ی 1920 پرورش دادند؛ اما در حقیقت انقلاب جنسی عمدتاً محصول تلاش های طرفداران وصلت عاشقانه در طبقه ی متوسط بود- افرادی که می خواستند ازدواج هایشان را از تنش های قرن نوزدهمی اش نجات دهند و بر گرایش مردان و زنان طبقه ی متوسط در اواخر قرن نوزدهم برای اجتناب یا تعویق ازدواج فایق آیند. طی دو دهه ی اول این قرن جدید، مصاحبت نزدیک جوانان طبقه ی متوسط که متمایز از دوره ی ویکتوریا بود، راه را برای قرارهای ملاقات و آرمان بسیار بیشتر جنسی شده ی رابطه ی عاشقانه، باز کرد. این انقلاب جنسی بیش از آن که طغیانی علیه ازدواج باشد، ارزش گذاری جدیدی از عشق به جنس مخالف بود. آرمان های فرهنگی با ترفیع وصلت زناشویی تا جایگاهی والا، روابط هم جنس و علقه های نزدیک به والدین یا خواهر و برادران ازدواج نکرده را تحقیر کردند.

مردان و زنان دهه های 1910 و 1920 بیش از پیش انتظار داشتند تا خرسندی های مهم زندگی شان را از عشق و ازدواج به دست آورند. بسیاری از ازدواج ها رضایت بخش تر، صمیمانه تر و آتشین تر از آن چیزی شدند که زوج های گذشته جرئت کرده بودند به آن امید داشته باشند؛ اما وقتی که ازدواج از تأمین خرسندی های موعود توسط فرهنگ عامه و متخصصان فزاینده ی حرفه ی مشاوره ی ازدواج شکست خورد، انتظارات بالاتر از ازدواج، یأس بزرگ تری را نیز به ارمغان آورد.

باز محافظه کاران روزگار، تأثیرات تضعیف کننده ی گسترش استانداردهای عالی تر برای سعادت زناشویی را بهتر از نوگرایان فهمیدند. فلیکس آدلر [9] (1915)؛ اخلاق گرای مشهور، مصیبت طلاق را به علت تقدم انتخاب شخصی و عشق در تصمیمات مربوط به ازدواج، نکوهش کرد. او نوشت انتخاب آزادانه ی همسر توسط افراد جوان می تواند از برخی فجایع حاصل از ازدواج های طرح ریزی شده، جلوگیری کند؛ اما مجموعه ی جدیدی از مصائب را به بار آورده است به خاطر ادعا به آن که اکنون هیچ چیزی جز سعادت مادام و موسیو در نظر گرفته نمی شود. آدلر به این نگرش مخرب حمله کرد که شوهران و همسران بایستی دوست و همدم یکدیگر باشند. او هشدار داد رفاقت برای طرح ازدواج، متعارض و نفرت انگیز است. رفاقت بستگی به انتخاب آزادانه دارد و انتخاب آزادانه می تواند فسخ شود. هیچ چیز ثابتی در مفهوم رفاقت وجود ندارد. آدلر توضیح داد سعادت یک همراه، و یک ضمیمه

ی [ازدواج] است و شما نمی توانید آن را والاترین هدف قرار دهید، بدون آن که به این موقعیت غیر قابل تحمل منتهی شود که ازدواج بایستی با پایان سعادت خاتمه یابد (صص 21-10 و 47).

کارشناسان حرفه ی جدید مشاوره ازدواج که در دهه ی 1920 پدیدار شد، با این نقطه نظر موافق نبودند. آن ها معتقد بودند تأکید بر ارضای جنسی و عاطفی برای بنای ازدواج به تدریج نرخ های طلاق را پایین خواهد آورد؛ اما معلوم شد محافظه کاران پیش گویان بهتری هستند. نرخ طلاق در طول دهه ی 1920 سر به فلک گذاشت و مردم به نحوی فزاینده، برای طلاق تشکیل پرونده می دادند؛ به این دلیل که ازدواج هایشان، عشق، دوستی و الفت عاطفی ایجاد نمی کرد؛ به جای آن که علت طلاق بد رفتاری شریک زندگیتان یا شکست در ایفای نقش های زنشویی به عنوان نان آور یا خانه دار باشد.

تا اواخر دهه ی 1920، آمریکا را هراس از آینده ی ازدواج فرا گرفت، درست به همان اندازه ای که دوباره در دهه ی 1980 ظاهر شد. بسیاری از معاصران از این آینده مأیوس شدند. مقاله ی روزنامه ای این سؤال را مطرح می کرد: آیا ازدواج ورشکست شده است؟. والتر لپ من [10]، نویسنده ی روزنامه هشدار داد که گسترش کنترل زاد و ولد، حفظ پاکدامنی زنان را غیر ممکن ساخته است. در سال 1928، جان واتسون [11]، یک روان شناس کودک اهل مطالعه در ایالات متحده، پیش بینی کرد تا 50 سال آینده هرگز چیزی به عنوان ازدواج وجود نخواهد داشت (گلز، 1995، ص 304).

در سال 1929، ساموئل اسمال هوسن [12]، مفهوم بحران را به ایجاز خلاصه کرد: ارزش های قدیمی تر رفته اند. به طور برگشت ناپذیر... ما در وضعیتی از سردرگمی بی حاصل زندگی می کنیم. بی ثباتی همانند ورزشکاری دیوانه، مدرنیته را به پیش می راند. تمدن در حلقه ی تناقضاتی گرفتار آمده است که تهدیدی برای نابودی آن به شمار می رود (اسمال هوسن، 1929، صص 419-418).

چنان که معلوم شد، سقوط بازار سهام و ظهور افسردگی بزرگ، تهدیدی عاجل تر از اضمحلال ارزش های جنسی و نکاحی برای تمدن بودند. طلاق در دهه ی 1930 فروکش کرد. اگر چه نرخ های متارکه بالا می رفتند. آغاز جنگ دوم جهانی که به خیزشی در ازدواج منجر شد، بعد از جنگ بی درنگ با فزونی تازه ای در طلاق دنبال گردید. در سال 1946، متخصصان مربوط تخمین زدند تقریباً یکی از هر سه ازدواج، به طلاق ختم می گردد؛ اما در دهه 1950، دوره ی پایداری شروع شد تا سال 1958، نرخ طلاق از اوج قبل از جنگش به سرعت فرو افتاد و به نصف نرخ سال 1946 رسید. نگرانی ها درباره ی تناقضات درونی وصلت عاشقانه و ازدواج دوستانه کاهش یافت و بسیاری از روان شناسان به این باور رسیدند که طلاق دیگر مشکلی چنان جدی نبود که در دهه ی 1920 به نظر می رسید.

در بازنگری موضوع، حیرت انگیز است که اکثر کارشناسان ازدواج و خانواده با چه اطمینانی در دهه ی 1950 بر این اعتقاد بودند که از تناقضات ازدواج عاشقانه رهایی یافته اند و آن را شاهی بر ثبات همیشگی زندگی خانوادگی و ازدواج گرفتند. این تصور که ازدواج بایستی برای هر دو شریک، رضایت جنسی، صمیمیت فردی و خود شکوفایی به ارمغان بیاورد در دهه ی 1950 به نقاط اوج جدیدی رسید. ازدواج نه فقط جایی بود که مردم انتظار داشتند عمیق ترین معنای زندگی های شان را پیدا کنند، بلکه در آن خواهان بیشترین سرگرمی بودند. جامعه شناسان متذکر شدند یک اخلاق سرگرمی [13] جدید، کاملاً متفاوت از 'اخلاق نیکی' [14] قدیمی تر جامعه را فرا گرفته است (ولفن اشتاین، 1973/1955، صص 84 و 90).

اما این روندها برای مفسران اجتماعی، عامل همان نگرانی هایی نشد که آدلر در دهه ی 1920 بیان کرده بود. اکثر

مفسران خانواده ی دهه 1950 حتی به خود زحمت توجه به این حقیقت را ندادند که نرخ طلاق در دهه ی 1950 بالاتر از دهه ی 1920 است، وقتی گفته شد چنین نرخ هایی ازدواج را تهدید می کند، ارنست برگس و هاروی لاک [15] (1960)، جامعه شناسان متنفذ، با سردی نوشتند خانواده ی دوستانه بر طلاق به عنوان وسیله ی پالایش اشتباه در انتخاب همسر متکی است (ص 479)؛ اما هیچ یک از آن ها وحشتی را ابراز نکردند که دانشمندان پیشین علوم اجتماعی احساس کرده بودند وقتی برای اولین بار فهمیدند نرخ طلاق مشخصه ی ثابت چشم انداز زناشویی بر مبنای عشق است، آن ها مقدار اندکی از طلاق را به عنوان سوپاپ اطمینان ازدواج دوستانه در نظر گرفتند، و انتظار ثبات یا حتی کاهش نرخ طلاق را در دهه های بعدی داشتند، یعنی به محض آن که زوج ها شروع به استفاده از خدمات مربیان و مشاوران ازدواج کنند.

صنعت مشاوره و آماده سازی ازدواج از اینکه وضعیت بهبود می یابد خوشحال بود. تا دهه ی 1950 موسسه ی آمریکایی، روابط خانواده ی پاول پوپنو [16]؛ مشاور پیشگام ازدواج، 37 مشاور استخدام و ادعا کرد که به 20 هزار نفر کمک کرده تا در ازدواج های شان سعادت‌مندان سازگار شوند. پوپنو در کتابی در سال 1960 در باره ی نجات ازدواج نوشت موفقیت در ازدواج نیاز به ابر مرد یا ابر زن ندارد، موفقیت تقریباً می تواند توسط هر کسی به دست آید (لاد- تیلور، 2001، صص 312 و 318).

دلیل عمده ای که باعث شد که مردم برای لمس مشکل طلاق در دهه ی 1950 بی تفاوت بمانند آن بود که اگر چه نرخ طلاق بالاتر از اوجش در دهه ی 1920 باقی ماند، اما در بیشتر این دهه در حال کاهش بود. در همان زمان با افزایش نرخ ازدواج و کاهش سن ازدواج به سنین پایین جدیدی، سهم بالاتری از زوج های ازدواج کرده، به نسبت جمعیت پدید آمد، بیشتر از آن چه غرب حداقل طی 500 سال به خود دیده بود. چند سال بعد روند مشابهی در کانادا، بریتانیا، آلمان غربی و فرانسه دیده شد. اکثر ناظران معتقد بودند عصر طلایی ثبات خانواده فرا رسیده است.

چیزی که در توجه به آن ناکام ماندند، آن بود که این پایداری حاصل لحظه ی واحدی از موازنه در توسعه ی گزینه های اقتصادی، سیاسی و شخصی بود. عجب آن که وقتی مردم پیش بینی واقعه را متوقف کردند، این دوره ی 20 ساله در تاریخچه ی ازدواج تقریباً- برابر بر مبنای عشق، آرامش نهایی قبل از طوفان طولانی پیش بینی شده، از کار درآمد.

عصر طلایی ازدواج در دهه ی 1950

پایداری ظاهری ازدواج در دهه ی 1950 تا حدی به خاطر هیجان کشف امکانات جدید زندگی متأهلی بعد از دو دهه شکاف خانوادگی و رنج های اجتماعی بود و تا حدی به علت شکوفایی اقتصادی پس از جنگ و یارانه های فراوان دولتی به مردان جوانی که تازه تشکیل خانواده داده بودند، بستگی داشت؛ اما ثبات موقتی این دوره نیز به خاطر توسعه ی ناکامل اخلاق سرگرمی و انقلاب مصرف کننده بود. هنوز روش های بسیاری برای تنبیه ناهماهنگی، سرکوب آرزوها و جلوگیری از نارضایتی در دهه ی 1950 وجود داشت. البته زنان هم چنان فاقد پایگاه اقتصادی و حقوقی برای به چالش کشاندن شرایط سنتی ای بودند که آن ها را وارد ازدواج می کرد و در آن

نگه می داشت. اکثر ایالت های آمریکا قوانین سرپرست و آق [17] را حفظ می کردند. با اعطای قدرت تصمیم گیری نهایی به شوهران در مورد پرسش هایی مثل این که آیا خانواده بایستی نقل مکان کند یا نه؟ زنان ازدواج کرده نمی توانستند وام یا کارت اعتباری به نام خودشان بگیرند. در اروپا و آمریکای شمالی، پرداخت کمتر حقوق و دستمزد به زنان در مقایسه با مردان برای کار یکسان، کاملاً قانونی بود. و در هیچ جا غیر قانونی نبود که مردی همسرش را وادار به رابطه ی جنسی کند. یک کارشناس حقوق نشان داد که قانون ازدواج در دهه ی 1950 اشتراک بیشتری با مجموعه قوانین حقوقی دهه ی 1890 داشت تا دهه ی 1990 داشت. (اکلار، 2003).

هنوز در زیر ثبات ظاهری زندگی خانوادگی، در طول دهه ی 1950، گرایش به سوی پذیرش طلاق ادامه داشت. همان طور که آرامش و رفاه باز می گشت، آرزوها برای خشنودی شخصی و رضایت جنسی شروع به سازگاری با بخش های بزرگ تر از جمعیتی را کرد که تا پیش از این جرئت کرده بودند چنین امیدهایی را در دل پنهان کنند. در سال 1954 آبراهام مزلو [18]، در مقام یک روان شناس، پیش بینی کرد زمانی که نیازهای اساسی فرد برای بقا و امنیت جسمانی برآورده شود نیازهای مرتبه بالاتر از قبیل بیان نفس و روابط با کیفیت بالا به آرامی بر نیازهای جسمانی تقدم می یابد (مزلو، 1954).

در طول رفاه بی سابقه ی دهه 1950، مردان و زنان ابتدا سعی کردند در خانه نیازهای مرتبه بالاتر را با جستجوی رضایت خاطر و روابط با کیفیت عالی در نقش های جنسیتی مقررشان به عنوان نان آور و خانه دار و مادر تأمین کنند. اما وقتی ازدواج، پاسخگوی انتظارات بالا رفته شان نبود، ناخشنودی شان هم به نسبت افزایش یافت. هر چه افراد بیشتر به رضایت شخصی در ازدواج امید داشتند، در روابط بیشتر احساسیوچی یا ناخرسندی می کردند. نارضایتی در میان بسیاری از افرادی که بر آرمان های دهه ی 1950 در مورد صمیمیت زناشویی صحه می گذاشتند، به اندازه ی مخالفان آن بالا بود. تاریخ نگاری به نام اوا موسکوویتز [19]، در مطالعه ای روی مجلات زنان دهه ی 1950 نشان داد: توصیه ی دقیق نویسندگانی که می کوشیدند به زنان برای حفظ ازدواج های شان کمک کنند، همچنین آموزش به همسرانی بود تا بدبختی های شان را به روشنی بیان کنند (موسکوویتز ، 1996). مجلات زنان دهه ی 1950 و دهه ی 1960 به موازات درس های زنانگی و خانه داری، گفتمان نارضایتی را با ترویج صمیمیت و خودشکوفایی به عنوان هدف ازدواج پر و بال دادند. با مطالعه درباره آن چه ازدواج بایستی باشد، بسیاری از زنان دیدند که ازدواج های شان چه چیزی نبود.

خیلی زود در سال 1957، طلاق دوباره در ایالات متحده و چند کشور دیگر شروع به افزایش کرد. در حقیقت، تقریباً یک نفر از هر سه زوج آمریکایی که در دهه ی 1950 ازدواج کرده بودند، در نهایت طلاق گرفتند. این شتاب نرخ های طلاق، درست قبل از آن شروع گردید که طلاق بدون تقصیر در دهه ی 1970 قانونی شود. در واقع چنین قانونی سازی، پاسخی به این واقعیت بود که مردم تا آن وقت قوانین بر مبنای تقصیر را تبدیل به مضحکه ای کرده بودند. تا پایان دهه ی 1950، زمینه های تقصیر در طلاق چنان آسان شده بود که سازندگان دیگر نمی توانستند آن ها را باز شناسند. مطالعه ای روی طلاق های شیکاگو در دهه ی 1950 نشان داد که در اصل هر شاکی با کلمات تقریباً مشابهی تشکیل پرونده می دهد. با توصیف رفتاری که شامل کم ترین مقتضیات دقیق و حتی عبارات حقوقی دقیق مورد نیاز برای طلاق، بر مبنای تقصیر بود (کالدول، 1998).

در دهه ی 1960، مری آن گلندون [20]، یک تاریخ نویس حقوقدان نشان داد که طلاق تا آن وقت در بسیاری از کشورها در نقاب «طلاق تقصیر» با توافق طرفین عادی شده بود (گلندون، 1989). وقتی انتظارات بالا رفته ی زنان از رضایت شخصی بر استقلال اقتصادی فزاینده شان تأثیر متقابل گذاشت، راه برای شتاب بیشتر طلاق هموار

شد، به ویژه در طول دوره ی تکان دهنده بین سال های 1977 و 1981، زمانی که ورود سریع همسران به نیروی کار، چیدمان نقش های زناشویی را به چالش کشاند که بیش از 100 سال حکمفرما بود. مشارکت رو به رشد زنان در نیروی کار، همراه با ارزش های اجتماعی لیبرالیزه، ممکن است جرقه ای برای موج طلاق در دهه های 1970 و 1980 زده باشد، اما سوخت آن را انتظارات فزاینده برای سعادت و رضایت خاطر در ازدواج فراهم کرده بود. نرخ طلاق بین سال های 1971 و 1981 به اوج خود رسید. پس از آن اندکی کاهش یافت، و با ازدواج زوج هایی با تحصیلات دانشگاهی، تا اندازه ای با ثبات تر شد، اما بخشی از آن ثبات از افت نرخ ازدواج حاصل شده بود و از چشم انداز تاریخی کاملاً غیر واقع بینانه است که انتظار داشته باشیم به نرخ دهه ی 1950 باز گردد یا کمتر از دهه های قبل شود، یا نرخ ازدواج به طرز چشمگیری افزایش یابد. در 100 ساله ی میان دهه ی 1880 و 1980، همواره نرخ های طلاق بالا رفت. اگر فزونی های کوتاه مدت در طلاق، درست بعد از جنگ جهانی دوم و نیز در پایان دهه ی 1970 را کنار بگذاریم، امروز نرخ طلاق در آمریکا دقیقاً همان چیزی است که شما پیش بینی می کنید، بویژه اگر نرخ آن را از روی افزایش در طول دهه ی پایانی قرن نوزدهم و 50 ساله ی نخست قرن بیستم تخمین بزنید.

آینده ازدواج و طلاق

احتمالاً ما می توانیم بیش از آن چه تاکنون انجام داده ایم ازدواج ها را حفظ کنیم، باید از پژوهش های جدید روی این موضوع استقبال کنیم. بخواهیم یا نخواهیم مردم تصمیمی را که می خواهند می گیرند و امروز رابطه ای بسیار متفاوت با مبنای گذشته را، تاب نمی آورند. اکنون که اکثر شوهران و همسران در آمدشان را جداگانه و نه از یک مزرعه یا تجارت مشترک با همدیگر کسب می کنند؛ اگر پیوندشان گسسته شود، برای زوج ها آسان تر- اگر چه نه کمتر دردناک - است که راه هایی جداگانه بروند و بقای اقتصادی داشته باشند. در کل، هنوز زنان پس از طلاق با افت استاندارد در معیشت خود مواجه می شوند؛ اما هرگز پیش از این در تاریخ چنین تعداد زیادی از زنان، بدون شوهر قادر به حمایت خود و فرزندانشان نبوده اند و هرگز پیش از این، افراد مجرد و طلاق گرفته، گزینه های حقوقی، اقتصادی و سیاسی همانند زوج های متأهل نداشته اند.

همه ی این ها بدان معناست که ساده لوحانه است فکر کنیم دوباره می توانیم طلاق را با دستکاری قانون و خط مشی اجتماعی، به بخش کوچکی از خانواده کاهش دهیم. افول جهانی ازدواج مادام العمر در سراسر آمریکای شمالی و اروپای غربی در طول سه دهه ی پایانی قرن بیستم، شتاب گرفته است، حتی در مناطقی که کمترین تأثیرات را از تغییر ارزش های فردی، قوانین ازدواج و آیین نامه های حقوقی پذیرفته اند. برای مثال، بلژیک تنها کشور اروپایی بود که در سال 2000 طلاق بدون تقصیر نداشت و در آن تاریخ، بالاترین نرخ های طلاق را در اروپا داشت.

تغییرات، به خصوص در آمریکا ازدواج را محکوم نمی کنند. ازدواج برای بیشتر آمریکایی ها، عالی ترین بیان تعهدی باقی مانده است که آن ها می توانند تصور کنند. در حقیقت آمریکایی ها احتمالاً بیشتر از اروپایی ها و ژاپنی ها در نظر سنجی ها می گویند که بی اندازه به ازدواج بها می دهند و آن ها همچنان تقریباً با نرخ بالاتر از

هر کشور صنعتی دیگری، ازدواج می کنند.

نه این که مردم احترام به پیمان های ازدواج را از دست داده باشند؛ حتی زمانی که طلاق و عدم ازدواج، افزایش یافته است استانداردهای ما برای آن چه ازدواج خوب را تشکیل می دهد، پیوسته بالا رفته است. درصد مردمی که معتقدند: نیرنگ، دروغ، یا مخفی کاری در ازدواج قابل پذیرش است، در 40 سال گذشته، کاهش یافته است. بسیاری از زوج ها، سخت برای غنای رابطه و تعمیق صمیمیتشان می کوشند، با چنان از خودگذشتگی که اکثر زوج های گذشته را شگفت زده می کنند.

ازدواج به عنوان رابطه ی میان دو فرد جدی تر گرفته می شود و انتظارات عاطفی بالاتری نسبت به گذشته به وجود می آورد. اما ازدواج به منزله ی یک نهاد، قدرت کمتری روی زندگی های مردم در مقایسه با گذشته اعمال می کند. ازدواج دیگر مکانیسم اصلی برای تنظیم رفتار جنسی، اعطای حقوق اقتصادی و سیاسی متمایز، نظم بخشی به روابط میان دو جنس یا سازماندهی حقوق و وظایف بین فردی، شامل تولید مثل و مراقبت وابسته نیست.

زوال نقش ازدواج در هماهنگی زندگی اجتماعی با عنوان فقدان نهادینگی [21] ازدواج تعبیر شده است (چرلین، 2004). نانسی کات [22]، در مقام یک مورخ مشاهده کرد که این فرایند شبیه به همان چیزی است که در اروپا و آمریکا، زمانی روی داد که قانونگذاران با مذهب دولتی شان قطع رابطه کردند (کات، 2000). با قطع رابطه، دولت دیگر مجموعه ی کاملی از حقوق و مزایای ویژه را به گروه خاصی اعطا نمی کرد، در حالی که آن حقوق را از دیگران مضایقه کرده باشد. هنگامی که این اتفاق افتاد، خود مذهب ناپدید نشد. اما کلیساهای بسیار متفاوت و گروه های مذهبی جدیدی به سرعت افزایش پیدا کردند. به طور مشابه وقتی دولت پافشاری بر این موضوع را متوقف کرد که هر کس برای بهره مندی از مزایا و وظایف والدینی یا دیگر تعهدات بلند مدت، نیاز به جواز ازدواج با تأیید دولت دارد، شکل های دیگری از روابط صمیمانه و الگوهای پرورش کودک ظاهر شدند. و درست همان طور که انگیزه ی مردم برای پیوستن به کلیسا زمانی تغییر کرد که دیگر مذهب رسمی وجود نداشت. اکنون مردم تصمیم می گیرند که آیا با مبنای جدیدی ازدواج کنند یا نه!

ما ممکن است شخصاً این تغییرات را دوست داشته یا از آن ها متنفر باشیم، یا آرزو کنیم که می توانستیم بخشی از آن ها را حفظ کرده و بقیه را کنار بگذاریم، اما درباره ی اکثر آن ها اجتناب ناپذیری مشخصی وجود دارد. چه خوشمان بیاید چه نیاید، ازدواج از موقعیت محوری اش در زندگی شخصی و اجتماعی جابه جا شده است. مهم نیست چه اندازه برای ازدواج ارزش قایل می شویم، ولی نمی توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که چه بسیار کودکانی که در موقعیت های بدیل، بزرگ می شوند و چه بسیار تعهداتی ایجاد می گردند.

پژوهش گران و کارشناسان بالینی می توانند روش هایی طرح کنند تا به زوج ها در انتخاب همسران شان کمک کنند، بر مشکلات ازدواج شان فایق آیند و خطر طلاق را کاهش دهند. اما بدون یک انقلاب متقابل حقوقی، اقتصادی و فرهنگی در مقیاسی بی سابقه، مجبور خواهیم بود این حقیقت را بپذیریم که در موقعیت کنونی، طلاق و معادل غیر قانونی اش - جدایی زوج هایی که بدون ازدواج، با هم زندگی مشترک دارند در جامعه وجود خواهند داشت. پژوهش ما در مورد علل، آثار، و تغییر پذیری طلاق، باید از پذیرش این واقعیت آغاز شود.

منبع: فمیلی پروسس [3]، دوره ی چهل و ششم، شماره ی یک، صص 7-16، 2006.

- Adler, F. (1915). *Marriage and divorce*. New York: D. Appleton and Company.
- Burgess, E., Locke, H. (1960). *The family: From institution to companionship*. New York: American Book Company.
- Caldwell, K. (1998). Not Ozzie and Harriet. *Law and Social Inquiry*, 23, 1–49.
- Cherlin, A. (2004). The deinstitutionalization of American marriage. *Journal of Marriage and Family*, 66, 848–861.
- Coontz, S. (2005). *Marriage, a history: From obedience to intimacy, or how love conquered marriage*. New York: Viking.
- Cott, N. (2000). *Public vows: A history of marriage and the nation*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Eckelaar, J. (2003). The end of an era *Journal of Family History*, 28, 108–122.
- Gelles, R. (1995). *Contemporary families: A sociological view*. Thousand Oaks, CA: Sage.
- Gies, F., Gies, G. (1987). *Marriage and the family in the Middle Ages*. New York: Harper and Row.
- Glendon, M.A. (1989). *The transformation of family law*. Chicago: University of Chicago Press.
- Goldthorpe, E.J. (1987). *Family life in Western societies*. New York: Cambridge University Press.
- Jeffrey, K. (1975). Marriage, career and feminine ideology in nineteenth-century America. *Feminist Studies*, 2, 113–130.
- Ladd-Taylor, M. (2001). Eugenics, sterilisation and modern marriage in the USA. *Gender and History*, 13, 298–327.
- Maslow, A. (1954). *Motivation and personality*. New York: Harper and Row.
- Moskowitz, E. (1996). “It’s good to blow your top”: Women’s magazines and a discourse of discontent. *Journal of Women’s History*, 8, 66–98.
- Schmalhausen, S. (1929). The sexual revolution. In V. Calverton S. Schmalhausen (Eds.), *Sex in civilization*. New York: The Macauley Company.
- Wolfenstein, M. (1973). Fun morality. In W. Susman (Ed.), *Culture and commitment*. New York: (George Braziller. (Original work published 1955

- Stephanie Coontz [1]
[2] Evergreen
[3] Family Process
[4] Shoshone
[5] Cewa
[6] No-fault divorce
[7] Lydia Maria Child
[8] Cornell University
[9] Felix Adler
[10] Walter Lippman
[11] John Watson
[12] Samuel Schmalhausen
[13] Fun morality
[14] Goodness morality
[15] Ernest Burgess and Harvey Locke
[16] Paul Popenoe's American Institute of Family Relations
[17] Head and master
[18] Abraham Maslow
[19] Eva Moskowitz
[20] Mary Ann Glendon
[21] deinstitutionalization
[22] Nancy Cott